

زمین را به پس  
 شرح ح تکل اشغله بافتح  
 آنچه از یک بار بر کسب حال شود  
 از موسی و مانند آن یقال اعطین شیخاً  
 من کذا ای شرفه مینا  
 شرح ح ثا شیخینا که در سن  
 سرایانی که در آن کعبه ای بے کعبه  
 کتبه کرده اند  
 در سخنانی که در آنجا غایبند  
 شرح ح ج شیخیر کامیر  
 یا کس زانج و آنست و شرف  
 شجاع که در آنجا است  
 طلحة بن شجاع که در آنجا است  
 است و بنات شجاع است  
 مگر زهره منشی که در آنجا است  
 گمان نبر گویند و بهوش شجاع  
 در وطن نبردند  
 و ص شیخ العباس شنجی  
 و شجاعاناً با هم کردند  
 سال شده در آنجا گردید  
 در آنجا است  
 نو استن و از اینجا است که رانانرا  
 حدیث شجاعت مبیاً للمفعل خوانند  
 ای شجاعت شنجین  
 شرح ح شجاعت شسته یعنی  
 باز سدی  
 شجاعتی بلکه سالی که در آن غیبی  
 کرده بود یقال و وسطی معنی و  
 شجاعتی ای حاله الکی یتم علیها  
 بتحصیل کسب زفت و از من  
 و زمین بی باهاں بسیار بود  
 و زفت شجاعتی شش زنگار شش  
 زفت و شجاعتی شش زنگار شش

درین پوشه و ابل شجاعت  
 شرح ح کم شیر  
 شرح ح شجاعت بنیل و حریص شجاعت  
 اشجاء و شجاء جمع و فی الحقیقه  
 سأل النبی صلی الله علیه وسلم  
 ای الصدقة افضل فقال ان  
 تصدق وانت شیخ صحیح  
 تامل الغنی و تخی الفقد  
 شرح ح شکر شکر شجاعت  
 جمع آن که در آنجا است  
 من انما میس  
 در سنه  
 بیان سراج زو شکی و در آنجا  
 گفته اند  
 و مطرب بیع و دوازده مرد و سببا  
 رنگ زانج بسیار باک در زمین که  
 بی ما راں بسیار در آنجا  
 و ننگ باهاں رواں شود از لغات  
 اند و مست و خرسبک و غیره  
 خاز سریت و شتاب دور از هر چیز  
 شجاعتی بر سبک و شتاب پریدن  
 مرغ و شتاب پریدن قطا و مانند  
 آن و با هم در کاک و سرگردانیدن  
 شسته با هم را  
 شرح ح شجاعت بنیل و حریص و دراز  
 و در او کمند و هر چیزی و بسیار  
 غیرت و رنگ و در آنجا شجاعت از زن  
 قوی که در قوت و توانایی مردان ماند  
 شجاعتان زفت و حریص و دراز  
 از هر چیزی و مرد بسیار رنگ  
 شرح ح شجاعت شکر و کشتل مرد کم خیر  
 اسن ص شجاعت به و علی  
 شرح ح شجاعت زلفی کردی به

و از مندی مودی  
 و منشا حه ما کس بهیزه نبلی  
 کردن و بعدی بعلی بقال هو  
 شجاعت علی فلان ای لیکن به  
 در صورت و منه فی صفته علیه  
 السلام لبس لفظ لا علی و لا  
 صحاب و شجاعت و لا غایب و لا  
 مشاء ای لا محاد و لا منافس  
 در آنجا  
 هم و بگر حریص کردن  
 بر و کافوت شکر و شجاعت  
 علی الامر ای لا یکن بدان ان یعوت کما  
 شرح ح در شجاعت و در کعبه مرد  
 شرح ح و شجاعت کعبه  
 بطنه است از جمله  
 محمد بن شجاعت کتاب  
 شاعر است صبی  
 در شجاعتان محک شتاب  
 و مردگر سبک و لیکن و سبک کار خود  
 شجاعتی کشاد و متینند و تیز  
 کننده و شجاعت بنا غلط است چنانچه  
 گذشت و شجاعت الی الفهم مراد است  
 و شجاعتی با کسر شسته فراخ و  
 زمین هموار فراخ و سرگوه  
 و شجاعت کثیر و نساں و سخت بنده  
 و شجاعت الشکین شجاعت  
 بافتح تیز کرد کار در راه و شجاعت  
 الجوع المعد سحت شکر سگی  
 و سحت معده راه و شجاعت الرجل  
 راند آن مرد را و شجاعت و ابغینا  
 چشم زخم رسانید آن را و نیز  
 شجاعت سحت مانند و ششم و ششم  
 گرفتن و ستمیدن و سوال  
 و زدن و پوست با ز کردن

زمین را به پس  
 شرح ح تکل اشغله بافتح  
 آنچه از یک بار بر کسب حال شود  
 از موسی و مانند آن یقال اعطین شیخک  
 من کذا ای شرفه مینا  
 شرح ح ثا شیخینا که در سن  
 سرایانی که در آن کعبه ای بے کعبه  
 کتبا و دیگر  
 در سخات (کسے سخا غایط خرم  
 شرح ح ج شیخیر کامیر  
 باک نازع و آنسر و شمر  
 سخاج کفر است سخا ان با تم کب مشد  
 طلحة بن سخاج (کنده است  
 است و بنات سخاج استریا  
 مگر زهر استخیر کسب سخاج  
 گمان نیر گویند: بیو سخاج  
 دو هن نیر  
 و ص شیخ العی استخیر  
 و سخا حنا با تم کرد رخا  
 سال تمه در زنت کرده مانگ آن  
 را سنن سخاج مانگ آن  
 نو استن و از نجا است که را نانا  
 حذ شیخات مبیاللفعل خوان  
 ای استخیر فسخین  
 شرح ح ح شیخ شله نغی  
 باز سدی  
 (شیخه) بلکه مانگ که بران غیبی  
 کرده بود یقال او خطی محبت و  
 شیخیه ای حاله الکی شیخ علیها  
 بتخاسم کسب زفت و از من  
 وزمین بی باها بسیار روید مگر  
 و زفت سخاج پیش زکرتش  
 و صاع سخاج آداب اندک

رین پوشد و ابل سخا  
 شرح ح ح شیخیر  
 شرح ح ح شیخیر  
 شیخه و شیخه جمع و فی الحقیقه  
 سأل النبی صلی الله علیه وسلم  
 ای الصدقة افضل فقال ان  
 تصدق وانت شیخ صحیح  
 تامل الغنی و تخی الفقر  
 شیخه شرک شیخا شیخ  
 جمع آن کدانی الیها المطحی  
 من الزامه  
 شیخه بافتن شیخ و در سن  
 بیابن سراج زو شیگی دور  
 کفنه بیرون سے رسادرس و بدخو  
 و مطب بیع و دلازمه و سببا  
 رنگ وزانغ بسیار باک در زمین که  
 بی ما راں بسیار روای شکر در آنکه  
 و تک باها رواں شود از لغات  
 اند و مست و خرسبک و شیخه و شیخه  
 خا سریت و شتاب دور از هر چیز  
 شیخه (بیر نیز و شتاب پریدن  
 مرغ و شتاب پریدگی قطا و مانند  
 آن و با هم در کاک بر گردانیدن  
 شته با هم را  
 شرح ح ح شیخ حریص و دراز  
 و دوا کسب و هر چیز و بسیار  
 غیرت و شک و هر اول شیخه آخر زن  
 قوی که در قوت و توانایی ببردان ماند  
 سخا ان زفت و حریص و دراز  
 از هر چیز و در بسیار شک  
 (مشخمش) کسب و هر کم خیر  
 (سن ص) شیخه به و علی  
 زلفی کردی به

و از مندی مودی  
 (مشاخه) مانگ بچیزه نبلی  
 کردن و بیدی بعلی بقال هو  
 شیخ علی فلان ای لیض به  
 در صورت و منه فی صفته علته  
 السلام لبس لفظ لا غلیظ ولا  
 صغاب و لا فحاش ولا غباب و لا  
 مشاخه ای لا محادل ولا منافس  
 (انت) هم و بگر حریص کردن  
 بروی تفاوت: شوریقال تسلم الرجلان  
 علی الامر ای لا یخلف بذا ان یعوث هما  
 شرح ح ح شیخه و در کسب مرد به  
 شرح ح ح و اساجد کما حب  
 بطنه است از جمله  
 محمد بن شیخه کتاب  
 شاعر است صبعی  
 (شخه ان) مگر شک - انده  
 و مردگر سبک و لیکن و سبک کار خود  
 (شخه) کشاد و متیننده و تیز  
 کمنده و شحات بنا غلط است چنانچه  
 گذشت و سخا ان الفقه مود است  
 (شخه) با کسر شفته فراخ و  
 زمین همور فراخ و سرگوه  
 (مشخه) کسب و سنا و سخت بند  
 (ف) شخه الشکین شخه  
 بافتح تیز کرد کار در راه و شخه  
 الجوع المعد سحت شکرگی  
 و سحت معده راه و شخه الرجل  
 راند آخورد راه شخه و ابغینا  
 چشم زخم رسانید آل را و نیز  
 (شخه) سخت مانند و چشم و چشم  
 گرفتن و ستمیدن و سوال  
 و زدن و پوست با و کردن

(اشحاذ) تیز کردن کار و جانها  
 (شَحَذَ الشَّكِينُ شَحِيذًا) تیز کرد  
 کار و را شکر و لعل با لفظ  
 (مُشَاجَذًا) سرد شدن شتر ماده  
 دم را و وقت آستن پتخت  
 پیچ دادن آن -  
 (شَحَذَ) راندن کسی را اِقَالَ  
 شَحَذًا لِرَجُلٍ إِذَا طَرَدَهُ  
 ش ح ز ف (شَحَذُوف) کھنوی  
 تیز تن: از سپ و جزاں -  
 ش ح ر (شَحْرُ) با لفتح و با  
 کشادن و اشعل من فتح و ساحل  
 است میان عمان و عدن و کبیر و الکسر  
 اکثر اناں ساحل است محمد بن سنان  
 محدث است اِقَالَ شَحْرًا و محمد بن عمر  
 اصغر شاعر شحری + و بطن زاوی  
 و با ایه و نشان پشت ریش بر شده  
 ش ح ذ (شَحْرَبُ) اَبْعَةُ اَلْکَسْرُ اَزْ مَعْرِفَتِ  
 (شَحْرُوتًا) اَلْکَسْرُ کَرَانَتِ اَزْ رُودِ  
 (شَحْوَر) با لفتح کَشْوَر مَعْرِفَتِ  
 خوش آواز -  
 (شَحِيْر) کامیر درخت است  
 (شَحْرُور) کھنوی یعنی شحوریت  
 ش ح ز ر شَحْرُ با لفتح جماع  
 کردن و اشعل من فتح -  
 (س) شَحْرُ تَرَسِید و سِیْناک گریب  
 ش ح ز ر (مُشَحْرُوزٌ) مرد ماده  
 و شنام مردم را یا آنکه اندک  
 و شنام داده باشد -  
 ش ح س (شَحْس) با لفتح  
 درختی است مانند درخت زیتون  
 بری مگر آنکه در از تراست و چون بسیار  
 خشک است کماں ازاں نپسازند -

ش ح س (شَحْسَار) با لفتح نماز  
 ش ح ص (شَحْص) با لفتح و یک  
 که سپند و جزاں که از شیر بار ایستند  
 یَسْتَوِي فِيهِ الْوَأَحَدُ وَالْجَمْعُ  
 يُقَالُ نَاقَةٌ شَحْصٌ وَوَقٌّ شَحْصٌ شَحْصًا  
 بِالْمَدِّ شَحْصًا صَدَةً وَشَحْصًا صَدَةً  
 محرکه مثله دیگر سپند فرج و آنکه گایے  
 زنجبده باشد و گوسپند نام بار دور  
 اشخاص و شخاص و بالکسر و  
 و شحص بلفظ واحد و شحصات  
 و شحص محرکه جمع -  
 (شَحْوَص) کعبور ماده شتر را غر  
 از عقب و مانگی -  
 (أَشْحَصِيْمٌ) و بعب اندخت دور  
 و نیز اشخاص (نوی کردن) اِقَالَ  
 اشْحَصَهُ عَنِ الْمَكَانِ إِذَا أَحْلَاهُ  
 ش ح ط (شَحْط) با لفتح چو یک  
 که نزدیک درخت رزبند تار زین  
 نگام باد آن را از زمین است مرتب را  
 (شَحْطَةٌ) با لفتح بیامی است که در  
 سینه شتر عارض شود و اناں  
 خراشش که به پیلو یا بر اناں رسد  
 (شَاحِطٌ) شهرے است بهمن  
 (شَوْحَطٌ) با لفتح درختاں کو بی  
 که از چوب و کماں سازند  
 یا نوعی از درخت نبع یا شَوْحَطٌ  
 و نبع و شرایان یک است و اختلاف  
 اسم حسب خوبی روئیدن گاه است  
 یعنی آنکه بر سر کوه روید نبع است  
 و آنکه در دامن کوه شرایان و  
 آنکه در جاهے نشیب شَوْحَطٌ -  
 (شَوْحَطًا) یک شَوْحَطٌ و اسپ  
 ماده دراز -

(شَوْحِطٌ) کعبا بطلمه است بهمن  
 که کوه است نزدیک سوانتیه میان  
 کله و مینه + و کَوْمٌ شَوْحِطٌ  
 روزے است از روزهای عرب  
 و وہے است بجنار -  
 (شَحِيْطٌ) بالکسر وہے است بطن  
 و مذکور است در س ح ط  
 (شَحْطِطٌ) کعبه چو یک که نزدیک درخت  
 رزبند تار زین است -  
 (شَحْطٌ) شَحْطًا با لفتح و شحط و  
 شحوط از مسحط و بر شده و شحط شحط  
 یک از ازاں است (اَشْحَطُ) اَلْحَمَلُ  
 ذبح کرد شتر را و با سنین اَعْلَى  
 و شحط البعیر بی الشوم (شوم)  
 بنهایت قیمت خود رسید شتر یا دو -  
 شد از سق و دیگر گشت از مرتبه خود  
 و شحط فلانًا سحقت نمود  
 از سق و دورت اناں و شحط  
 الحبله اَبْوَالِ اِدْرَ اِبْلُوکِ زَبَدًا  
 تا پیلو بر وارد و بیخ خود بر آید +  
 و شحط الاناء (پر کرد و آوند را) +  
 و شحط فلان ریح زو +  
 و شحط الطائر (تپ کرد مرغ)  
 و شحطت العقرب ایا آمیش  
 زد کز دم او را + و شحط اللبن  
 بپا کرد آب شیر را + و شحط  
 رجاء شحطًا (بر برد امید)  
 او را + و نیز شحط و شحوط  
 سرگیں اکنندن مرغ و پید  
 کشته در خون  
 (س) شحط شحطًا محرکه دور  
 شد + و شحط البعیر بی  
 الشوم (در گذشت از مرتبه خود)

یا بنهایت قیمت رسیده اند در شمع -  
 در اشعاطی دور کردن -  
 و شحطه تشحیطاً در خون طباخه  
 و تشحیط الولد فی السبل جنید  
 بچه در سلا + و نیز تشحیط  
 طیبیدن کشته در خون صلیانه بالار  
 یقال تشحیط القلیل بامه  
 ش ح ظر و متشحظونینا  
 للفنا علی مره برآمده چشم بزرگ  
 ش ح ف تشحف بالفتح باز  
 کردن پوست را از چیزی لغت  
 سالی است و افضل من فتح  
 ش ح ک تشحاک بانگه  
 پوسیده است که در دهان بره و نیز غل  
 و عرض کنند تا شیر نکه یقال تشحاک  
 الجندی کفتم ای جعل فی فیه اشحاک  
 ش ح ل تشحول بالفتح  
 کجزدل (مرد درازی -  
 ثابت بن مشکل) کمر  
 تابعی است  
 ش ح م تشخم بالفتح پی  
 و یقال لتیتنه (یشخم کلوا یعین  
 طغوات کند مرد در حال نشاط و س -  
 تشخمه بالفتح پاره زبیه و هی  
 اخص من الشخم بر مرغی است  
 و بازی است عربان! + و تشخمه  
 الارض) ساروخ سپید و کرکے  
 است سپید یا آن خراطین است  
 و قبل قوتیه کثیره الارض ازل اذا  
 مشها الانسان تجمعت مثل  
 الجزر و قال فرانس الجادیه صغیر  
 کلیه الیوم لا یجرفها النار و دخل  
 من جانب و تخرب من جانب من

طلی اشخمها لم تضره و دخل فیها  
 و تشخمه اذن بنیر گوش و منه  
 فی وجهه صلی الله علیه و سلم لا یجافی  
 شعره تشخمه اذنه + تشخمه المرح  
 خطمی + و تشخمه الحنظل پی  
 حنظل در آن چیز است که در  
 جوب آن سوراخی در آن +  
 تشخمه الرما پی نار و آن پوست  
 ناک مانند سیت زرد که بر پشت در  
 نار باشد + و تشخمه الحنظل  
 پیو خرمین است + و تشخمه  
 العین سینه چشم که با سیاهی  
 بود و ابو تشخمه عبد الرحمن  
 بن عمر بن الخطاب رضی الله عنه و  
 عباس بن محمد بن ابی تشخمه موم  
 تشخمه گتف پیو خور و از مندی پیو  
 در گوگرد آب -  
 تشخمه پیو خورنده و پیو فروش  
 و پیو در نده -  
 ریحل تشخمه کامیر مرد فریه  
 تشخمه کبهنی منسوب است بسوی  
 تشخمه بن مره  
 تشخمه کشه او پیو فروش  
 تشخمه تشخمه فریه گردید  
 تشخمه الرجل تشخمه بالتحریک  
 پیو خورنده مرد و از مندی پیو  
 خون گردید -  
 تشخمه پیو خورنده و  
 پیو در او است + و تشخمه الادیب  
 پیو در او پوست را -  
 تشخمه کورث پیو بسیار خورنده  
 و پیو بسیار در نده و رخانه و صاحب  
 شتران فریه -

ش ح ن تشخنة بانگه  
 از گیاه که ستره را یک شب و روز  
 کفایت کند و آنکه ضبط مدینه سیاست  
 آنرا از طرف سلطان بس باشد بکینه  
 دشمنی و جماعت اسپان با بقیه  
 کفایت از آن یقال بالبلد تشخنة  
 من الخیل ای رابطة  
 اشاجین یقال مرکب اشاجین  
 ای مشکون گناتیم معنی مکتوم  
 تشخنا ع بالفتح بامه دشمنی  
 اف تشخن السفینه تشخنا  
 بالفتح یکدشتی ساوکه تشخن  
 المدینة بالحنبل یعنی پر کرد  
 مدینه را با سیاه و تشخنة راند  
 آن را دور کرده و تشخنت الکلاب  
 دور رانده تشخ را و سینه ز کرده  
 و این معنی از نصر و مع نیز مسیح است  
 تشخنا علیه تشخنا بیت  
 و نیز بر و س -  
 تشخن المدینة بالحنبل  
 پر کرد شهر را با سیاه و  
 و تشخن الصبی (آماوه گریستن  
 شد کوک + و تشخن المتیفور  
 نیام کرد و شمشیر را و بر بند کرد  
 از آن از لغات اضداد است +  
 و تشخن له بکثیر ماده شد تا سر  
 کند شیر را بر است او -  
 تشخین و دشمن و در حدیث  
 بعضی بتدع و تارک جماعت است  
 تشخنة بلفظ و عدوت نمودن  
 تشخین کلمتین مرد و تشخین  
 ش ح و تشخا کصافراخ  
 از بر چیزی که و آن است -



ش خ س (شخص) بالفتح ہے  
 آزمی و اختلاف کردن کردن و بے  
 آرام نمودن و فاکر و خرد بان خود را  
 وقت خبیازہ بالفعل من فتح -  
 ر آس (شخصی) کامیر کار سخت  
 و پریشاں + و منطق شخصی  
 کلام معنات  
 (شخص فی المنطق) ترش  
 رو سے کر دہ سخن و شخص  
 فلاں بہ غیبت کرو اور -  
 ر ش آس (شعاب الصدع)  
 کج کد کاسہ و دوشکاف سائیس التیام  
 نہ پذیرفت -  
 ش آس (شعاب آسنان) پسا  
 پیش شدن دندانہ او و ریختہ شدن  
 بعض آس از پیری + و نیز شاعر  
 اختلاف و خصومت و ساد افتاد  
 میان قوم و کشاد و خرد بان خود را  
 وقت خبیازہ و تباہ و پریشاں شدن  
 کار و بارہ شدن سراز ضرب و  
 مائل و کز شدن -  
 ش خ ش (شخص القطع)  
 شخص (بالفتح ریز لاس  
 یہ مع آس شے است نرم  
 ش خ ص (شخص) بالفتح کاب  
 مردم و جزاں دن شخص و شخص  
 اشخاص جمع  
 شخص مسافر و منہ احدیث  
 قسم بی شاخشیانی سبیل اللہ و  
 سہم شخص (تیرک از بالائے  
 نشانہ در گذر و لغت است سہم  
 اشخاص یا مجرور -  
 شخص اکامیر تناور شخصیت

مؤنث و مہتر و سخن و درشت  
 (شخص شخصاً) بلند  
 بر آمدہ و شخص (بأس) بروشت  
 سراہ و شخص بصر و اگر چشم  
 دو داشت و بر ہم نزد آں را و بلند  
 کرد نگاہ را + و شخص من یلی  
 الی یلی، از شہرے شہرے  
 رفت + شخص الحرح  
 کشادہ شد روم گرفت و شخص  
 الشہم و در گذشت تیر از بالائے  
 کشانہ و شخصت عینہ  
 باز ماند چشم او + و شخص النجم بال  
 بر آمد ستارہ + و شخصت الکلی  
 بلند شد سخن لبوسے جنک اعلا و  
 گاہے از روسے خلقت باشد کہ وقت  
 حرف زدن سخن او بسوسے جنک بلائیں  
 اقلع پذیرد و صاحبش بر شخص  
 آں نتواند + و شخص ہم مجہول  
 مرے سپ اور کد بے آرام و بے قرار گردید  
 (شخص شخصاً) تناور شد  
 (شخصاً) بے آرام کردن و باز  
 جانے و بردن و رسیدن وقت  
 سفر و غیبت کردن کے و بعدی  
 بال و دگد شستن تیر از بالائے نشانہ  
 و از جانے بجائے آوردن عزم را  
 و متشاخص، کار مختلف و متفاوت  
 الشخص جدا و ممتاز شدن -  
 ش خ ف (شخصاً) بالفتح اول  
 شیر وقت دو شبیدن  
 شخاف، کتاب شیر لغت حمیری  
 ش خ ل (شخص) بالفتح دست  
 یا کوک لڑجواں کہ با تو دوستی دارو  
 یا عام است عن تحلیل

(شخصیل) کامیر دوست لڑجواں  
 یا عام است -  
 (مشخص) بالکسر ہونہ مشخصہ  
 بالتا و مثله  
 (شخص الشراب شخصاً)  
 بالفتح یا تو شراب را + و شخص  
 الناق و دوشید ستر ماورہ را  
 مشخصہ یا کسے دوستی فالص و شتر  
 ش خ ب (مشخصہ)  
 بالفتح مہرہ سپید کہ بولوں ماندا یا زور  
 کہ از لیف خرماد مہرہ سازند و گاہے  
 دخترے را کہ این زبور دارو ہم  
 مشخصہ گوئند کلمہ عراقی است  
 و بریں بنا چیزے نیامہ -  
 ش خ م (شخم) بضم تین بند  
 دارند گاہ بینی انبوسے خوش یا با خوش  
 (شخم) مونسے سپید  
 (شخم) مرغزار بے گیاه  
 و حاد (شخم) خردیزہ نگ و  
 آں نیک سیاہ بدن روئے و پیغوز  
 آنت نسبت ب رنگ سائب بدن  
 (شخم) تباہ شد طعام  
 (شخم اللب) بوسے برگ و اندیشہ  
 (شخم الطعام شخماً) تباہ کرد  
 طعام را +  
 (شخم نام) آبیختہ شدن گیاه تر  
 گیاه خشک يقال اشخام اللب  
 إذا اختلط اللب الرطب باليابس  
 ش خ ن (شخون) بالفتح پیر  
 متعاقب، خشکی لغت فی اشخون  
 ش خ و (شخا) کصا شہوار  
 ش و ح (شخا) بالفصحی

يقال لك عنه شذخة الحسنة  
 وكلاهما شذخ ( شذخه فراخ  
 آشدخ ) بالفتح فراخ از هر چینه  
 ناقه شود ( شذخ ) بالفتح ماه شتر  
 در از بر روی زمین -  
 ( شذخ ح ) بالفتح فرج زن  
 ( ف ) شذخ شذخا ، بالفتح فرجه  
 ( شذخ ح ) بنیاء للمفعول فراخی  
 ( شذخ ح ) هر دو پاره کشاده  
 داشته خفتن -  
 ش ذ خ ( شذخ ) بالفتح سر  
 شکستن و شکستن هر چیز تر باشد یا  
 خشک و هر چه میان کاداک باشد و فعل  
 من فتح و خمیدن و فراخ شدن سیدی  
 روی آب يقال شد خت العروة  
 اذا تسبعت فی الوجه و بر  
 شذخ رخ رسیدن چیزی يقال  
 شد خه ای اصناف شذخه  
 و یا هر کرون چیزی را و باطل نمودن  
 ( شذخه ) بالفتح گیاه نرمه نازک تر  
 ( شذخه ) بجه نامتاسم که از شکم  
 ماورافتد -  
 ( شذخه ) بالفتح شیرین و فربس  
 ( شذخه ) اسپ سپید رو  
 شد خاء مؤنث -  
 شاذخ کودک و جوان و ریزه نازک  
 نر و تازه + و ( شاذخه )  
 کانا راست وائل از توسط اعتدال  
 شاذخه ( سپیدی فراخ -  
 ( شذخه ) بالفتح تخفیف شدخ  
 کرباب و فتح لقب یقمر بن عوف  
 لیشی بن کناسیکه از حکماء عرب  
 بران جهت که میان تضاعف و تعلقی

در امر کعبه حکم بود و کشت و خون  
 بسوز شد پس نزن تضاعف باطل و  
 با سپر کرده حکم بجانه کعبه قصلی فرمود  
 ( آشدخ ) وادی است بعین معین  
 ( شذخ ح ) کسظم غره خراکه در  
 ظرفی تر نهاده شود تا آب شکند و مرد  
 بیدار گردن و نیک شکسته سره  
 و يقال راس شذخ و ریش  
 ( شذخ ح ) و بیه نگاه از گردن  
 ( شذخ ح ) شکستن شد و لبان  
 و غره خراکه از تر نهان تا شکسته نگرود  
 ( شذخ ح ) شکسته شدن  
 ( شذخ ح ) شکسته شدن  
 میان کاداک با عام است -  
 ش و و ( شذخ ح ) بالفتح دیدن و  
 بالا بر آمدن و آتش و زور و قوت  
 دادن و استوار کردن چیزی را  
 و حمل کردن بر کسی و الفعل من نصر  
 و ضرب و اراده نمودن و سخت شدن  
 چیزی و الفعل من ضرب و شذخ  
 ( شذخ ح ) کنایه از پر میز کردن از زبان  
 و کوشش نمودن و کار است و شذخ  
 ( شذخ ح ) وقت اتفاده و علوه  
 ( شذخ ح ) بالفتح یکبار حمد کردن و ( شذخ ح )  
 ( شذخ ح ) بانگ سر زمتی اسم است  
 ( شذخ ح ) یا شذخ یا شذخ به نام  
 برادر یوسف علیها السلام + و ابو  
 ( شذخ ح ) از دبیران عرب است  
 اسم سنان بن خالد بن الماشد  
 و ابو لؤلؤ شذخ ساسی ( شذخ ح )  
 یا آن بسین است + و يقال  
 آشد لقتل کان کذلک او آشد

مخففة ای آشدخ یعنی گروام  
 ( آشدخ ) بشین مضموم و گاهی همزه  
 را هم ضمیر بعد قوت و توانایی و  
 منه قوله قتالی حتی بلغ آشدخ  
 وهو ما بین شمالی و جنوبی  
 سنة الی ثلثین و احد جا ح  
 علی بناء الجموع کما یقال و یقال  
 نظیر لهما او جمعة و یقال و احد  
 له من لفظه او واحد کاشدخ  
 بالکسر قال سید بن جابر و هو حسن  
 و معنی یقال بلغ آشدخ شذخه  
 بمعنی فعله یقال یجمعه علی الفعل  
 او شد اکلب و کتاب او شد  
 گد شب و آذوب و ما هنا جموع  
 بل قیاس + و یضاف الی  
 المفعول و الجموع فیقال بلغ شذخه  
 و یلغوا آشدخ هم -  
 ( شذخ ح ) دلاور و جیل و شمشیر  
 و نام مولای ابو بکر رضی الله عنه +  
 و شدید بن قیس محدث است و  
 نیز شدید سخت و توانا -  
 حروف شدید تا ، هشت حرف  
 است آشدک تقطبت  
 ( شذخ ح ) که بر شاعر است  
 ( شذخ ح ) نکشان نام مرده +  
 ابو یعلی شداد بن اوس بن شایب صحابی  
 است مضافی پس مرده رضان من  
 ثابت + و شداد بن سقیل تابعی و کذا  
 عبد الله بن ابراهیم و جامع بن شداد  
 و ( شذخ ح ) صاحب ستور سخت شدن  
 و قوت دادن کسی را -  
 ( شذخ ح ) قوت دادن و گردن زدن  
 خلاف کفیف و سخت استرا کردن

از کبیرتقال شد در فی بود اسے باغ  
فی الا حتر از عذ۔

مؤاء یشدقا، اس کام کثوہ  
و بیع شدن جمع

اشادین امورہ سستی از دور  
اشدائیات، محرکة شتران مسوب

اشادتا، سختی نمودن در میز سے  
ومنه کن فساد التین احد اشاعلیہ

شدن و میرہ در کار کردہ  
شدانوف اکمزیر وادی است

اسے شدن در جہ است یا موافقت  
بین یا شتر تری منسوب شدن محرکة

اشتیداد، سخت و قوی دستوار شدن  
و دو بیان و بال سر آمدن روز۔

اشداف، بکلیف فصاحت  
نایب، ثبوت نایبہ مردم

مشد و نانا، دختر لوزجوان  
ان شدان الطنی شد و نانا

اشدود، زلف و جیل  
اشدود، سختی نمودن در چیز سے

اشدق، تکلیف فصاحت نمودن  
مش و ق م (مشدقم) کبیرہ شیرین

ت گرت ہر برہ و تاریخ بر آورد  
فے باز شد ما روز و بیاب

اشد و فاشد فتر من السلس  
بالصخ و بضم تا یکی شب۔

اشد و فاشد فتر من السلس  
اشد و فاشد فتر من السلس

بہا از صاحب حلف و صاحب  
بہا از صاحب حلف و صاحب

اشد فتر، ماہریدہ از شب از ہر چیز سے  
اشد فتر، محراب کاندو ہر

اشد فتر، ماہریدہ از شب از ہر چیز سے  
اشد فتر، محراب کاندو ہر

اشد فتر، ماہریدہ از شب از ہر چیز سے  
اشد فتر، محراب کاندو ہر

اشد فتر، محراب کاندو ہر  
اشد فتر، محراب کاندو ہر

اشد فتر، محراب کاندو ہر  
اشد فتر، محراب کاندو ہر

اشد فتر، محراب کاندو ہر  
اشد فتر، محراب کاندو ہر

اشد فتر، محراب کاندو ہر  
اشد فتر، محراب کاندو ہر

اشد فتر، محراب کاندو ہر  
اشد فتر، محراب کاندو ہر

اشد فتر، محراب کاندو ہر  
اشد فتر، محراب کاندو ہر

اشد فتر، محراب کاندو ہر  
اشد فتر، محراب کاندو ہر

اشد فتر، محراب کاندو ہر  
اشد فتر، محراب کاندو ہر

اشد فتر، محراب کاندو ہر  
اشد فتر، محراب کاندو ہر

اشد فتر، محراب کاندو ہر  
اشد فتر، محراب کاندو ہر

اشد فتر، محراب کاندو ہر  
اشد فتر، محراب کاندو ہر

اشد فتر، محراب کاندو ہر  
اشد فتر، محراب کاندو ہر

اشد فتر، محراب کاندو ہر  
اشد فتر، محراب کاندو ہر

اشد فتر، محراب کاندو ہر  
اشد فتر، محراب کاندو ہر

اشد فتر، محراب کاندو ہر  
اشد فتر، محراب کاندو ہر

اشد فتر، محراب کاندو ہر  
اشد فتر، محراب کاندو ہر

اشد فتر، محراب کاندو ہر  
اشد فتر، محراب کاندو ہر

اشد فتر، محراب کاندو ہر  
اشد فتر، محراب کاندو ہر

اشد فتر، محراب کاندو ہر  
اشد فتر، محراب کاندو ہر

اشد فتر، محراب کاندو ہر  
اشد فتر، محراب کاندو ہر

اشد فتر، محراب کاندو ہر  
اشد فتر، محراب کاندو ہر

اشد فتر، محراب کاندو ہر  
اشد فتر، محراب کاندو ہر

اشد فتر، محراب کاندو ہر  
اشد فتر، محراب کاندو ہر

اشد فتر، محراب کاندو ہر  
اشد فتر، محراب کاندو ہر

اشد فتر، محراب کاندو ہر  
اشد فتر، محراب کاندو ہر

اشد فتر، محراب کاندو ہر  
اشد فتر، محراب کاندو ہر

اشد فتر، محراب کاندو ہر  
اشد فتر، محراب کاندو ہر

اشد فتر، محراب کاندو ہر  
اشد فتر، محراب کاندو ہر

اشد فتر، محراب کاندو ہر  
اشد فتر، محراب کاندو ہر

اشد فتر، محراب کاندو ہر  
اشد فتر، محراب کاندو ہر

اشد فتر، محراب کاندو ہر  
اشد فتر، محراب کاندو ہر

اشد فتر، محراب کاندو ہر  
اشد فتر، محراب کاندو ہر

اشد فتر، محراب کاندو ہر  
اشد فتر، محراب کاندو ہر



شَدَّ (كصا بقية قوت و طوطی  
 از آن و حد پر چینی و گد می جنگ  
 رشادی) ارانده و شعر خواننده  
 و آنکه بعد از ادب آموخته باشد و قصه  
 کننده و سرود گوئی -  
 اشَدَّ و ان، بالفتح م وضع است  
 ان، شَدَّ اَلْاِبِلَ شَدَّ و ان، بالفتح  
 رند شتران باد و شَدَّ الشَّعْرَ  
 خواند شعر را یا سر آید و شَدَّ ا  
 کادب) آموخت بعض علم او بد  
 و حاصل کرد و شَدَّ اشَدَّ و ک  
 قصد کرد و قصد او باد و شَدَّ اَفْرَانًا  
 فَرَانًا، تشبیه در او را بوسه -  
 اشَدَّ اء و رفن سر و دما هر شدن  
 يقال اشَدَّ مِی فَرَانًا اِذَا صَا سَر  
 نَا حَمًا حَمِيدًا  
 ش ذب (شَدَّ ب) محرکة یارب  
 درخت یا پوست آن لبند آب و بقیه  
 گیاه مانند آن درخت خانه از قماش  
 و جز آن و پوستها و شاهما پیرانده  
 از درخت که آن ما بیزد شَدَّ یه  
 یکے اشَدَّ اب جمع -  
 رَجُلٌ شَدْبٌ الْعُرُوقِ، کتف  
 مرد ظاهر عروق و رگها -  
 شَدَّ ب، دو ر شونده از جانے خود  
 و تنها میوس از رستگاری خویش  
 شَدَّ ب) بالفتح دراز بالا نیکو خوسه  
 واسپ دراز خانه و و و و  
 الشَّوْذِبُ، لقب بادشاه -  
 مِشَدَّ ب) کبر و اس کد با  
 حشاده کنند -  
 ان، شَدَّ بَ اللّٰه شَدَّ بَا  
 باز کرد پوست درخت را و شَدَّ ب

الشَّجَرِ، خشاده کرد و درخت را و  
 شَدَّ ب غنّه) را ندو وضع کرد و از آن  
 و شَدَّ ب الشَّعْرَ) برید آن را  
 مِشَدَّ ب) کعظم درخت خشاده  
 کرده و خرما بن دراز و و مرد نیک دراز  
 بالا نیکو خوسه و واسپ دراز خانه -  
 شَدَّ ب اللّٰه شَدَّ بَا) باز کرد  
 پوست درخت را و و نیز شَدَّ ب ب  
 رادن و وضع کردن و خشاده کردن  
 درخت روکار و تماشای اول در تیر  
 و قمار و نظر قی و پریشان کردن شتران  
 و پوست با ن کردن  
 شَدَّ ب) پریشان و متفرق شدند -  
 ش ذ ح (شَدَّ ح) بالفتح ماده  
 شتر و ملا بر زمین یا آن بدال است -  
 ش ذ ح (شَدَّ ح یا ح) بکسر و ال  
 نام نیشاپور و دپه است ببرد -  
 ش ذ ح ف (شَدَّ ح و ف)  
 تیز و تند از هر چیز لغت است و شَدَّ ح و ف  
 ش ذ و (شَدَّ و) بالفتح مگس مگ  
 یا آن شذ است کصا -  
 شَذَّ بِن فِیاض، محدث است  
 و کن شاذ بن یحیی - و نام ابن  
 فِیاض بلال است  
 شَدَّ اذ) کرمان انک و کم عدد  
 از مردم و مردم اجنب که از آن قبیل  
 نباشند و نیز خانه او شان  
 در آن قبیل نبود -  
 شَدَّ ان، بالفتح و انضم سنگریزه  
 پهاگنده و جز آن -  
 شَدَّ ان، بالکسر کنار و شعی  
 ان، شَدَّ شَدَّ او شَدَّ و ذ ا  
 تنها و نادر و غریب شد و پهاگنده و یک

یک گردید و شَدَّ او شَدَّ او تنها و  
 غریب کردن - الا لازم است و متعدی  
 اشَدَّ او تنها و در کرد آن را و  
 نیز اشَدَّ ان، من تا در گفتن يقال  
 اشَدَّ فلان ای جاء یقول شاذ  
 و اشَدَّ المثنی) یکسو کرد آن را و  
 بنمایند رسانید آن را -  
 شَدَّ او تنها و نادر کرد آن را -  
 ش ذ و (شَدَّ و) بالفتح یا و با سه در  
 حاصل نگذاشته که از معدن نمال خود  
 و مردار پر ریزه یا شبیه شَدَّ او یک  
 یا و در دهنی خاص من اشَدَّ و  
 و ابو شَدَّ او ز نیرقان صحابی است  
 اسم حنین بن بدر رضی الله عنه  
 شَدَّ او بن محمد بن احمد بن شنده  
 محدث است -  
 لَفَزٌ شَدَّ او مَدَّ (محرکة و بکسر  
 او بهار رفتند متفرق و پریشان -  
 شَدَّ او) چادر معرب است و  
 شاذ کج و پیرا بن زنا و موضع است  
 به او و و شهره است باندلس  
 شَدَّ او) بالفتح شهره است و کوا  
 رَجُلٌ شَدَّ او) بالکسر مرد  
 صاحب غیرت -  
 رَجُلٌ شَدَّ او) شیر بیشه  
 شَدَّ او) ماده جنگ شدن و امن  
 بسیار پلکے گرفتن و بیم کردن و  
 خشم گرفتن و تهدید نمودن و شاذ و  
 شدن و سرعت نمودن بسوسے کاره  
 و چنبا نیدن مشترک ماده از نشا ط  
 به بدن علف و جنب ن و کج شدن  
 تازیانه و پریشان و متفرق شدن  
 قوم و از حد و گذشتن و جنگ

از پس بر شستن ستور را  
 ش ز ف مآشذ ف ت م ن ك شيئا  
 نرسيدم از تو چيزی را -  
 ش ز ف و ش و ذ ق کوب پرست بر بن  
 ش و ذ قة (بالفتح) چيزی را با بگشتان  
 مانند چرخ گرفتن -  
 ش ت ي ن ق (بالفتح) چرخ شاهین -  
 ش ن ب ذ قان و ش و ذ ق ن مثل فیهما  
 وضبط لغات آن ورشین گزشت  
 ش ذ ک ن ر شاذ کونة بفتح ذال  
 جامهاست رشت و دخت که در کین  
 طیار شود و بسوسه بیح آن فسوسه  
 حافظ البویوب زیر آنکه پدر سنس  
 آن را می فروخت -  
 ش ذ ل شاذ ل کصاحب علم  
 است و ش ه ذ ان بن شاذل از احد  
 کمول است -  
 ش ن ذ لة لقب عذیر بن  
 عبد الملک لقب شافعی  
 ش و م اش د م (بالفتح) تک نوش  
 کزوم و شین زب -  
 ش ن ذ مان (بضم ذ) کمر -  
 ش ن ذ حانة (بالتاء) نان و نان تیز رو  
 ش ن ذ ن (بفتح ذ) بضم ذال  
 ش ر است بانس از ان است  
 ابو عبید اللہ بن حاجب طوی -  
 ش ذ و ر ش ذ و (بالفتح) مشک  
 بو سمشک یا شک آن -  
 ش ذ ا کصبا و ذنت سوراگ و  
 نایش و تک و تیزی برت و نوسه  
 از شنی و گس سگ یا عام است و  
 گزنده درخ و د ہے است بجزه از ان  
 ده است از ش بن نصر ش ذ ای

مقرنی و ابو الطیب محمد بن احمد  
 ش ذ ای کاتب و چوب پا سه بود  
 شدت و شدت گرسنگی يقال ضم  
 ش ذ ای ای اشتد جوعه -  
 ش ذ ا ه (یک گس و بقیه توانای  
 و مرد بخوسه شد اجمع  
 یوسف بن ایوب شاذی سلطان  
 صلاح الدین و اقارب او روایت  
 حدیث دارند محمد بن شاذی  
 بخاری محدث است -  
 ش ذ ا ا اذیت و او د مشک اندکی  
 کرده و شد ای بالخیو دانست خبرا  
 پس فغانید آن را -  
 ش ذ اة عنه یک سوکد آن را  
 و دور گردانید -  
 ش ر ب (ش ر ب) بالفتح موضع  
 است نزدیک مکه معظمه و نوحی از گیا و  
 ش ر بة (بالفتح) خرابن کاز وانه  
 بویه و یک مقدار خوردنی از آب  
 و جز آن و یک بار خوردن  
 ش ر ب (بضم ش) و بهر آن آب  
 و فی مثل اخرها قلها ش ر ب او  
 اضله فی سفی الابل و حاله آب  
 خوردن هنگام آن و نیز ش ر ب نعیمت  
 ش ر ب (بضم ش) خوردگی و نوشیدگی  
 اسم است مصدر راقرا ناض و حاطم  
 و حمزة ف ش ر بون ش ر ب الیه بضم  
 الشین و البا قون لفتحها و هو اختیاب  
 ابی عبد اللہ  
 ش ر بة (بضم ش) بضم ش ر بی بوسه و موضعه  
 است و بفتح مقدار سیرالی از آب  
 و بضم موضعه است فکیه -  
 ش ر ب (بضم ش) کتف موضع است

ش ر بة (بضم ش) با تحریک بسیار آب غری  
 و بسیار آب خوردن تشنگی و شدت  
 گرمی و حوضیهای گزده اگر و غلستان  
 ش ر ب شروبات جمع و گرد زمین -  
 ش ر بة (بضم ش) کهمزه نیک آب خوار  
 ش ر ب (بضم ش) آب نوشنده ش ر ب بالفتح  
 جمع ش ر و ب جمع الجمع و بهمانت  
 ش و ا ب جمع و نیز ش و ا ب  
 رگمنه حلق و در بهانه آن رملق  
 و خه و مینت الش و ا ب ای ش و ا ب  
 النهیق و موشه ر ز و ر بر و کرانه  
 برون یا تمامه بروت ش و ا ب است و سیر  
 ش و ا ب سستی ناتوانی جانور -  
 ش و ا ب ان (دو آهین بلند و از زمین  
 قبضه شمشیر -  
 ش و ا ر بة اگر د ہے که بر کنار جوی  
 سکونت دارند و مشوب باشند که  
 آب از وی خوردند  
 ش و ر بة (بضم ش) بجر یک و تشدید کج ر بة  
 کذا ثالث لهما زمین گياه ناک  
 که در آن درخت نباشد و موضع است  
 در راه و روش و کار و يقال ما زال  
 علی ش ر بة واحد یا علی هر احد  
 ش ر و ب (بضم ش) کصبو آشامیدنی از  
 مائعات یا آب نه شور و نه خوشش  
 و نیک آب خوار و ماده شتر آزمند نر  
 ش و ا ب (بضم ش) آشامیدنی و خوردنی  
 از مائعات -  
 ش و ر یب (بضم ش) کامیر آب که آشامیدنی ما  
 شاید یا آب شور و نه خوشش و  
 و نیز ش و ر یب آب کش یا آنکه بلو آب  
 آب و او مشود و هم آب خرد که ستور آن  
 هر دو بیک نوبت آب خورند و هو

فَيْلٌ بِمَعْنَى مَفَاعِلٍ كَقَدِيمٍ  
وَأَكْبَلٌ وَنَزِ شَرِبْتُ شَرِبْتُ شَرِبْتُ  
مَكَدُ وَجَمْرِي وَكُوهِي اسْتَجَدِي  
الشربنية اگر سببند که آب خورده  
مازگرد و نند و در پی یکدیگر در آید  
و شربنیب، کنزیر موضع است -  
شرباب، کشد او نیک شرب خوار  
و شربیب، کسکیت نیک شرب خوار  
و نیند شرب -  
شوربان، مالمعده است کس  
ذو الشوریب، لقب شاعر  
و شربیب، کفسد موضع است  
و گیاه بر سبب شسته یکدیگر را پوشیده  
و شربیب، ابانار موضع است  
و شربوب، کعصفور موضع است  
شربینیه، کطمانیه اسم است  
شرباب، را -  
و شرب، بالفتح جا آب خوردن و آب  
و شربیه، و تضم الازمین نرم  
همیشه گیاه دوری و بر واره و پیش  
دالان و یک شت آب و آب خورچونه  
یا عام است شرب جمع و فی حدیث  
مَلْعُونٌ مَنْ أَحَاطَ عَلَى شَرْبِيَّةٍ  
و شربیه، بالکسر کوزه آب و آنچه  
بما آب خورد -  
شرب شرب شرباً مثلثه و شرباً  
و شرباً بالفتح نوشید آب و مانند  
آن ما یا شرب بالفتح مصدر است  
و بالضم و کسر اسم مصدر و  
شرب به، دروغ بر بست بروی  
و شرب تشنه شد و ضعیف و آله  
گره پشته را یا تشنه شد سبب  
گردید از لغات بعضی است -

ان شرب، دانست و دریافت  
شرب به، شرباً، دروغ بر بست  
بروسه و يقال شربتی ما لم آت شرب  
یعنی برستی بر من آنچه نکرده ام  
و شرب ابلة، هر شتر با قرب آن کرد  
و شرب الخیل، رسن را در گاو  
اسپان کرد و شرب فلاناً  
و شرب رسن را در گاو کرد  
و شرب فلان حب فلان، مچو  
بب او با بل و س آمیخته است و کذا  
شرباً یا بیض خمیر تله ای علا  
ذالك و شربت الماء لوتانید  
اور آب و و نیز شرب آب، آب دادن  
و آب خوردن و تشنه شدن و صاحب  
شتران سیراب و شتران تشنه شدن  
از لغات اضداد است و نزدیک آب  
خوردن رسیدن و سیرنگ و خورانی  
جامه را در خوردن آن نام و متعدد  
شربیب، خورانی و در مال کس  
تصرف نمودن و منه شرب مائی  
و اكله ای طعامه الناس و  
كل مائی و كل و شرب ای  
یک عی کیف یشاء و شربیب  
القربیه، مشک جدید را گل اندود  
کردن تا خوش بو شود -  
شرب سیراب کرد و در گذشت  
از چیز بجز سبب و شرب التوب،  
العزق در خورد جامه خوش را  
و شرب لونه، سخت شد  
رنگ آن -  
و شرب اب الیه، شرباً، گردن  
ما شرب کرد و بسوی او در گذشتن  
یا بلند برآمد تا بنگرد -

شرب شرب شرب، کعصفور و آنچه  
است میان پیامه و صبره -  
شرب اب، کعلا بط شیر بیشه -  
شربت، کعصفور مر سطر و درشت  
هر دو کف دست و پیکه شیر بیشه  
و نام مردی -  
شرب رخ، شرباً، با کسر  
سما و غیزمیده و تباہ -  
شرب شرب، شربت، بالفتح  
و پرزده جامه لغت مولد است -  
شرب ق شربق التوب شربق  
برید جامه را  
شرب شرب شرب، کعصفور  
نوعی است -  
شرب شرب شرب، بالفتح کفش کند  
شرب باق و شرب  
شرب شرب شرب، کعصفور  
شرب شرب شرب -  
شرب شرب شرب، کعصفور  
دست و کنیدگی آن و النعل من  
سمع لقال شربت یدلاً یعنی سطر  
و کفیده شد پشت دست او و  
ناهمواری و شرب شرب شرب  
الشرب ای شرب شرب  
شرب شرب شرب، کعصفور  
پشت دست  
شرب شرب شرب، بالفتح کرده و  
یقال اصحوافی هذا شرب شرب  
ای شرب شرب و آب را از زمین رنگ  
لرخ بسوی زمین نرم شرب شرب  
جمع و مانند دروغ و گونه یقال  
شرب شرب و احد ای شرب و احد دروغ  
کنجد و انبازی و خود طبیعت و بکر  
منه فلا و ایهم او شرب شرب

شرحی ای طبیعتی و در این متن تواریخ  
 گوشت پخته یا خام و بند بستن خرطی را  
 و فرا هم آوردن و دروغ بر بستن بر کسی  
 در خره نهادن خشت و الفعل و نسر  
 بر او می است بکین و آب است مری  
 بسس را زام جائے به و شرح  
 (عجوز) موضع است نزدیک مدینه  
 شرح جده، بالفصح شمسیت بر کنار  
 در اسکا میس و گوئی که در آن پوست  
 گسزده آب ریخته تا شتران آب  
 نوزاد و در دوس  
 زن نرین مصعب شرحی  
 میث است  
 شرح حیرت که چاس فرشت از وادی  
 شرح جمع دو که کشان فرج  
 زن و گوشت جامه حار  
 شرح کامیر مانند دوز است از چوب  
 که از آن کمان سازند  
 اسکیجه که سفینه بار دانی است که  
 از چوب خرمالو یا خنجان با بند چوبت با خرمالو  
 و مانند آن کمانی که از چوب تیر می سازند  
 و کانی کبوتران که از آن ساخته اند  
 شب بجمع و پیکه که بر آن پرتیر  
 چسبند و پاره از هر چیز است  
 ز علی بن محمد شریکی  
 گذشت  
 شرح نجان در وقت و در رنگ مختلف  
 از هر چه باشد و در خط از دو علم چادر  
 زین بن شراجه که کتابت شیخ  
 است معروف اعرابی و محدث  
 مقرر فرود  
 سعد بن شراجه کلکان  
 محث است

اشرح بالفصح مستور که یک خصیصه  
 در کلل باشد یا یک خصیصه باشد او را  
 شرح شریح الدابة کنزها بالفصح شرح  
 گرده مستور و نیز شرح بر سنگی و کفنگی کمان  
 اشرح ارج (دو ال در گوشه جامه و ال  
 و مانند آن کردن یقال اشرح جت  
 العیبة اذا دخلت من اشرح ارج  
 و بستن خرطی را  
 اشرح بند بستن خرطی را و دور  
 دور بخند زدن جامه را و گنده کردن و  
 دوال در گوشه جامه و ال کردن  
 فنباش متارجات اشرح بر عمر و هم  
 اشرح جده بهم دیگره شدن  
 اشرح هم در شدن چیز است  
 بجزیره یقال شرح اللحم  
 بالتحذیر ای تدا حل  
 اشرح (کفته کردید آن پوست  
 و جز آن  
 شرح رجب اشرح جبه بالفصح  
 در ازیه در زیات بزرگ استخوان  
 و اسپ نجیب  
 شرح جبان بالفصح و یضم و خفیت  
 که بونه و ثمر آن مانند بونه و ثمر بادنهان  
 است و بدان پوست پیرانید  
 شرح رجب اشرح جمع که بجز  
 و از سر بر میت یا جنازه و تحت و شتر  
 ماه و در از و چوب در از چهار پہلو  
 شرح ججه که در دو پہلوئی چیزے  
 برابر کردن مثلاً چوب چهار پہلو  
 چون خنای که برابر گرد و گوئی  
 شرح ججه یعنی که آن را برابر چهار  
 اشرح ججه بالفصح در از کرد و شده  
 یعنی کت آهین گمان دانه بی گمانه

یقال مطرفة مشر ججه  
 یعنی خائسک در از و بی پہلو  
 شرح ریح (نوش شرح) بالفصح بطینت  
 شرح ججه بالفصح پاره گوشت فربه  
 بعد از ابریده یا عام است و آهوست  
 کشته خشک تا بریده و شرح ججه  
 بن عتوه از بنی ساه بن کولی است  
 (شرح) بیان کنند و نگبان  
 رعایت از پرندگان  
 شرح ججه بالفصح کسر اقر زنی  
 بود و بعد انی که در حضور علی بن ابی  
 طالب کرم الله وجهه اقرار زنا  
 کرد و شرح ججه ام متله  
 محدث است  
 شرح ججه کامیر پاره گوشت فربه  
 بعد از ابریده یا عام است و فرج زن  
 یا آن شماییم است کزبیر  
 شرح ججه پاره گوشت  
 شرح ججه کزبیر نام مردے شرح  
 الحضرمی یا مخسر مد بن شرح  
 الحضرمی و ابو المقدم شرح بن  
 هانی صحابیان اند و شرح ججه بن  
 جلد از صحاب علی کرم الله وجهه و  
 ابو محمد عبد الرحمن بن احمد بن محمد  
 بن ابن شرح انصاری شرحی تمیذ  
 بغوی است و عبد الله بن محمد و عبد الله  
 بن علی شرحیجان محدثان اند  
 شرح ججه که در او نام مردے  
 شرح ججه بالفصح فرج زن  
 و شرح ججه که در او نام مردے  
 و تابعی و سودة بنت شرح  
 ضحایبة و قیل و السین  
 شرح ججه اسراب

(ف) شرح شرجاء بالفتح پیدا  
 و نمایان گردید و کشاد و در یافت  
 و شرح البکوة بدو شیرازی  
 آن را پستان کرده کایید با و  
 شرح الشیخی فراخ کرده آن با و  
 شرح الغامض بیان کرد  
 سخن پوشیده را  
 شرح کثیرتجا نیک بود اگر  
 و بریده و شرح اللحم کفانی  
 و پیدا کرد فرعی گوشت را -  
 در شرح (ح) کشاده شدن يقال  
 شرح الله صدارة فالتشرح  
 شرح ب (ش) جب کجفر  
 صداز و نام مردی  
 شرح رحل (ش) رحیل ام مرو  
 و يقال شرح رحیل بن  
 اذنه و شرح رحیل بن یزید  
 شرح رحیل بن عمر و عثمان بن  
 شرح رحیل منقری و شرح رحیل  
 جعفی یا آن شرح رحیل است  
 و شرح رحیل بن مکره و شرح رحیل بن  
 شرح رحیل صحابیان لا یتصرفون  
 ستن بیبویه مکره و مکره  
 لانه علی رده الحکم عندک لا  
 خطیر یتصرفون مکره کان  
 حقر نه یتصرفون قافا  
 شرح رح بل شرح رحیل  
 کن شرح رحیل و شرح رحیل  
 جعفی یا آن شرح رحیل  
 شرح رحیل بن عقیلان و شرح رحیل  
 بن مهنظ و شرح رحیل بن حسن  
 شرح رحیل بن آوس یا آن آوس  
 بن شرح رحیل است صحابیان اند

و گویند در صحبت بن سبط بانی صحابه علیه  
 و سلم اختلاف است و شرح رحیل بن  
 سعد و شرح رحیل بن سعید و  
 و شرح رحیل بن شریک و شرح رحیل  
 بن مسلم و شرح رحیل بن یزید  
 و شرح رحیل بن حکم محدثان اند  
 و شرح رحیل الحاجب تابعی  
 شرح رح ف (ش) حوف  
 کصفور ماده عمل بر دشمن -  
 شرح حاف (ش) حافس پیکان بین  
 و آنکه پشت پانش بین و عریض باشد  
 و شرح حاف له کاشعرا ماده شد  
 برای جهک و وسبکی و شتابی کرد  
 شرح شرح (ش) شرح بالفتح اصل و  
 بن و کرانه برآمدیم چینه و کرانه سوزاوها  
 شرح خان به شرح خان الرحل  
 و بناله پان شرح آن سجا بر شستن  
 سوار میان آن هر دو اول جوانی  
 و تلج هر ساله شتر و فرزند مرد  
 تیغ که هنوز بند و دسته نگردیده باشند  
 و آب نداده و جوانان و کدگان نابالغ  
 جمع شاربخ گشایرک و شرح و منا  
 الحویت اکتوا و شرح المشرکین  
 و اکتویوا شرح جهنم اراک  
 یا لشیوخ اهل القوت علی القتال  
 و جزا و دستا و مانند يقال هاشم خان  
 ای مثلان شرح شرح جمع و اول کار  
 و بنو شرح بخت است از عرب و شرح  
 الشیاب اول جوانی یا مکر سیاه  
 یا قوت و معانت آن و نیز شرح  
 موهب است یا آن جلوس است  
 شرح شرح بالضم درخت حصاه  
 شرح شرح شرح مکر بر او مبالغه  
 است

بن شرح ختاب البغیر شرحها و  
 شرحها دندان کفانی شرحه و  
 شرح خالصی جوی شد کوک  
 شرح رخ ب (ش) شرح خوب  
 استخوان پشت -  
 شرح رو (ش) شرح رنده شرحه  
 شرحه مصبور رنده شرحه کزیر  
 جمع و قافیه شرحه ای شرحه بالبلا  
 شرحه رانده و بنو الشریه  
 یعنی است از سلیم و شرحه بن  
 هوید ثقفی صحابی است  
 شرح شرح شرح شرح شرح  
 بالکسر و بالضم رید -  
 شرح شرح رانده گروانیدن يقال  
 شرح شرح شرح شرح شرح  
 شرح شرح رانده و سجا گنده نمودن  
 و شلواییدن عیب کسی و یعدی بالبلاء  
 يقال شرحه ای شرح الناس بعبویه  
 شرح شرح شرح شرح شرح  
 بزرگ بیگل از شرح و زنان و مرد و  
 نرم و فرو و شتر گوشت و رحل  
 شرح شرح القدام مرد سطر و بین پایه  
 شرح شرح شرح شرح شرح  
 بالکسر یعنی شرح شرح القدام است  
 شرح شرح شرح شرح رانده و رید  
 گروانیدن پریشان متفرق یا شرح  
 شرح شرح شرح شرح شرح  
 الا شرحه و قال ابن حقیلم شرح  
 و نانی کتب اللغه شرحه شرحه  
 و کان الدال بدل من الدال -  
 شرح شرح شرح شرح شرح  
 شرح شرح و باره از بهی و از هر چیز  
 شرح شرح شرح شرح شرح

شکرانم چاهما سے کہنہ پارہ شدہ  
 شکر در شکر، بالفتح بدی نقیض خیر  
 عیض شکر و جمع وید و بدتر يقال  
 هوشك منك ومینه لایلی عاملا  
 والذي بعد هه مننه و شکر  
 قلیلہ و ردیہ و شیطان و شکر حاجت  
 و شکر (زن بدتر شکر می کصفرے  
 متعلقه قلت ایمنک یا الله من نفس  
 حکمی و حین شکر ای تمین خلیفه  
 و شکر بالضم مکروه و ما خوش و مینه  
 ما قلت ذاك لشرك ای لشبلی  
 نکرهه و عیب -  
 شکر (بالکسر حرص و آزمندی  
 و شکر الشباب) نشاط جوانی  
 شکر (محرکه یا - آتش که بجهه  
 شکر ز تکیه  
 شکر (کتاب و یقین با حق و شکر که  
 بر جبهه شهادت کیے -  
 شکر (کلمه بد آشن و آشنای  
 جمع مہمان و یا و درخت است  
 و ریائی -  
 شکر (سوزن کلام  
 شکر (کرمی موصی است -  
 شکر (کبریه و ختر حایت که  
 صا می است و آتش زرق کینت  
 جلد بن کسب  
 شکر (با کسر گوشت پارہ خشک  
 و زنبیل برگ طرا که بر اں پیوند خشک  
 کنند و هر چه که بر دے گوشت و پیر  
 مانند اں یا خشک کنند و کله برگ  
 و شکر ایشا و یو جمع  
 و شکر (کسکیت مرد بسیار شکر  
 شکرانم جمع

دشمنان، گنگان جانور سے است  
 که پر شکر ماند شکرانه بالتاویکے  
 یا آن گس ریزه است کد شبا نگاه پر پیوست  
 دشمنی رکنے ناحیه است بہمدان  
 دشمنی (کسفر جل کو ہے است  
 بنی سلیم -  
 دشمن (بالفتح و یک - گیاست  
 است کہ بر زمین بیجو رسن دراز  
 رویدہ و شکر شکر شکر بریاں  
 عوں یا روغن چکان -  
 دشمن (بالفتح نام مردے  
 دشمن (بالکسر گیاست است  
 بارہ از هر چیزے شکر جمع  
 دشمن (کصفر مرثے است  
 دشمن (کعلاب نام مردے  
 دشمن (بیشتر) مصفر نام مردے  
 دشمن (بیشتر) بالیاء مثلہ  
 دشمن (کرا نیما و نفس و محبت  
 مینه العی علیہ شکر ای شکر  
 ای نفسہ محبتہ و تاملن شکر  
 الذنب ذبا ذبہ شکر شکر ای شکر  
 انکل و موصی است -  
 دشمن (شکر شکر و شکر ذبا ذبہ  
 و شکر و شکر با کسر شد و قیال  
 شکریت یا رجل مثلثة التواء  
 بیطہ شدی -  
 دشمن (شکر شکر) بالضم عیب کوا  
 و شکر (بالفتح بافتاب  
 نہاو پیو را بر زنبیل برگ خرا  
 و جز ایں تا خشک شود و شکر اللضم  
 و الشوب و قنوة کد لک  
 دشمن (بیشتر) بنیا لفاصل شکر  
 دشمن (شکر شکر) کفایت شکر

و پارہ کرد و شکر شکر الشبلی  
 گزینان بالکسر شکر و شکر شکر  
 شیارہ (گیز کرور جامد خود و  
 شکر شکر الحیة) گزیدار و  
 شکر شکر الماشیة الخفات خود  
 چار و اگیاه را و شکر شکر الشکین  
 نیز کرد کار و ابر سنگ  
 دشمن (آفتاب نہادن چیزے را  
 تا خشک شود و پیدا کردن و بدی  
 مشوب کردن کسے را -  
 دشمن (شکر شکر) مشهور و معروف  
 کرد آن را و نیز گزیدار بافتاب  
 نہادن چیزے را تا خشک شود يقال  
 شکر الاقط و شکر الاضای وضعہ  
 علی حصفہ او غیرها یحرف  
 دشمن (با کسے بدی کردن و ہرگیر  
 خصومت نمودن -  
 دشمن (صاحب گل بزرگ از  
 شکر شدن -  
 شکر (شکر و شکر) بالفتح دشمنی دشمنی  
 و سخت قدمائی و بلاکت و مینه  
 زمانہ لک شکر ز تو ای بھنگا  
 و برین و الفعل من ضرب  
 شکر (محرکہ خاص از ہر چیزے  
 شکر (بکسر وضع ہا و ہے است  
 بشرس ازاں وہ است محرم شکر  
 بن محمد بن سعید و عمر شکر بن  
 محمد بن علی کہ محمدان اند -  
 شکر (بالکسر شکر خستہ آب بر آورد  
 شکر و شکر از جمع کما یقو مثلہ  
 شکر (شکر از بالہ نکرہ نام  
 بشرط شکر و ہر خاص قصبہ کد بنا  
 خود نامید -

شروژ، کعبور قلوب است محکم -  
 دشوز، بالکسر وتشدید الراء کجالتق  
 کو ہے است جبل اولیم  
 شتر از گرام عذاب کنندگان  
 مردم کا جمع شارد  
 اشتراک، در سختی و ناپہندی زندختن  
 کسے را یقال اشترک اللہ ای  
 القاء فی مکر و بلا یخروج منه  
 (مشتراز) کسظم انکا طرافش باہم  
 سخت و محکم سہتہ باشد ایس عجیبی  
 است مشتق از شیرازہ  
 دشتریز، عذاب کردن و دشنام دادن  
 (مشاریز) بد خوے  
 (حدید کا مشاریز کا) آہن سخت  
 کہ ہر چیز کے کہ گزر دیوہاں را  
 (مشاریز کا) مازعت کردن و  
 بد خوئی نمودن -  
 شرس (مکان شرس) با بفتح  
 جائے دشت -  
 شری (بالکسر شورہ کز و درختے  
 است کہری  
 شرس) باضم فارش لب شتر  
 شرس) گتف بد خوے و آتہ  
 شری من الا کل یعنی اونیک خوارت  
 دشواس) محکومت شورہ کنہ  
 (شرس) چغونے و مو دلاور در  
 جنگ و شیر بیشہ + و اشرس  
 بن قاضیہ کندی محالی است و  
 سختی زمینہ المثل عثر یا شرس  
 اللہ تعالیٰ بالشدت  
 شرساء، ابر تنک مہید و آنہ  
 شرساء، زمین دشت و سخت  
 (ادص شرساں) کثان و زمان

زمین دشت و سخت -  
 (شرساں) بالکسر سر شیم کفش  
 گرام کہ بخوار اطباء اشارت  
 دشربیش) کامیر بد خوے و بد خو شیر بیشہ  
 رابل مشتروسنہ) شتران کہ دلب  
 آہا فارش باشد -  
 (شرساں) پوستہ چرانید گیاه  
 شرس بودوستی نمود با مردم و دوست  
 گردید نزدیک ایشان + و  
 نیز شرساں بالتحریک بد خوئی و  
 شدت خلاف و نزاع شرساں بہ افتخ  
 مثلہ + و نیز شرساں سہتہ سخت  
 خوردن چاروا غلف را -  
 (شرساں شرساں) نیک و بسیار  
 خوردن و نیز شرساں بالفق ناقہ لہ ہمار  
 کشیدن و بدست مالیدن پوست او بد  
 آوردن کسے را سخن دشت +  
 و فی المثل ہذا اجمل کم لیشرساں ای  
 کم یوش یعنی زیر ما بر نیامدہ -  
 (ادص مشتروسنہ) زمین شور کز نا  
 (شرساں) شورہ کز اچرا نیدن  
 یقال بنو فلان مشرسون ای  
 ترعی با بضم الشرس  
 و مشارسنہ) با کسے در معاطہ سخت  
 گیری کردن شرساں بالکسر مثلہ  
 (ششارس) ہمد گیر و شمدانگی کردن  
 ش رص ف دشرساں مؤن کہ صفر  
 کر کز ناگ یا سرا سخوان جائے پہلو کہ  
 سوئے شکم باشد شرساں سبب  
 جمع دشتر مقید و شتر یک پا پے کردہ و  
 بلا و اول سختے یقال اصلب الشرس  
 الشرساں سبب ای اوائل الہدایہ  
 دشتر صفحہ، بد خوے

دشاک مشتروسنہ) بفتح الشمین  
 گو سپند کہ ہر دو پہلو کے آں تا سر  
 استخوان جائے پہلویش مہید باشد  
 ش رص ق (دشتر شری)  
 کز برج شقراق و آں مرغے است  
 کوچک شجک وار  
 ش رص (شرساں) بالکسر زرعہ تیل  
 یک سوئے پیشانی است نزدیک صدغ  
 شروسنہ کعبہ و شرساں بالکسر جمع  
 (شروسنہ) بالکسر و و کز اچرا پیشانی  
 و از انجا است ابتدائے ہر دو زرعہ  
 (شروساں) بالتحریک بر بیگی است ہر  
 بینی شتر مادہ یعنی بینی انرا رخنہ  
 کردہ رسن ہمارا و راں کنند  
 تا ناقہ مطیع تر و شتاب تر باشد  
 و بندے است از بند ہائے کشتی  
 گیراں و آں چنان باشد کہ حریف  
 بر مکر خود گرفتہ ہر زمین ز نسندہ  
 در شتی زمین یا لفظ من جمع  
 یقال شرسعت الارض اذا غلظت  
 (شری یصلہ) کسفینہ رخسار  
 شرا (قص جمع  
 (شرساں) بالکسر سطر و نرم  
 از ہر چیزے -  
 (شرساں) بالکسر آہنے است  
 سبب کہ در میان دو شانہ خر نرم  
 زندہ و بخلا نہ کہ تیز و دو  
 (شرساں) بر یہ  
 (شرساں) شرساں یک کلو و شرساں  
 سبب شری کہ دور اس سخن +  
 و نیز شرساں، بالفق شری ہر قند  
 آمدن شتر بچہ و کشیدن و سختی و  
 دشتی و برین -

شخص (جمله شرطی) با کس  
 شرط لازم فرجه و برام  
 شخص شرطی که با طبع لازم مکرر بیند  
 چیزی را و لازم گرفتن چیزی در بیچ  
 و مانند آن و پیمان شرطی و طمع +  
 بی مثل الشرط أم لك ای بکن  
 ام کس و تعلیق کردن چیزی را بچیز  
 و نشتر زونا و الفعل من نصرت و صوب  
 فی النکل و و ناکس و لیم و فرومایه  
 اشراط جمع و ذو الشرط است  
 عدوی بن جلد به او جهت که شرط  
 کرد قوم خود را که دین نکنند مردمان  
 تا وقتیکه او بماند قبا و را  
 نشان فرماید -

يُقال إذا طلع الشيطان ألقته  
 الأول أو ياذ صافي أو كطكان و بجواب  
 سوال ستاره است خروجه بعض عرب این  
 هر سه را از منازل قمر گویند و اشراط  
 نامند و مینه إذا طلعت هي الشرط  
 ظمیرات الی انبساط جمع النبط للما  
 (اشراط) کافضل فرمایند شرطی يقال  
 الفهم اشراط المال ای از دل به هم  
 تفصیل است بدون فعل این در دست  
 (شرط و ط) کصبر کویه است  
 اشراطی (کامیر رسن از پوست خرما  
 تافته جهت تخت و مانند آن با عام  
 است طبله زنان که در دوسه بوسه خوش  
 نهند و جامه اواں و دپه است  
 بجزیره حضرت اوندیسه

در شرطی که در معنی و رنگ الدنوب  
 و اشراط ایشان که در شرک و غیرت  
 فروختن تا مکه و درین چیز را با کس  
 رسول ما و مکرورن و ایشان را  
 کربن جهت کس  
 و اشراطی بیان تعلیق کردن چیزی بچیز  
 و بعدی بطله  
 مشارطه هر گز کرده شدن يقال  
 شرط ای شرطه کسها کسها صاحب  
 (شرطی جمله) نک مجرب و در خود  
 (شرطی شرط) نهاده شدن چیزی که صلاح  
 آن بقتل یا شتر شرط المال ای قسد  
 بعد صلاح  
 شخص شرطی طمع بکسر الطا و  
 بیخ رونده و بلبل و  
 شخص شرطی با فسخ مانند شل حینیه  
 يقال هذ شرط حدک و هذ شرع  
 هذ و هذ شرعای ای منبوع و  
 فی المثل شرعک ما بلغک الخج ستر  
 پس است از شره آن قدر که برانتر بمقتضی  
 تو بحق نموده گویند که او را تخریب بر حق  
 بانک چه فرمایند و يقال شرک  
 بر جمل شرک من سحلی ای جسدک  
 یعنی قابل آن است که او را طلبه ای  
 کیشوی فیها الواحد و التثنیه  
 و الجمع هو الناس شرک واحد لیک  
 یعنی با روش شرطی مانند و کذا  
 و الناس فی هذ الی اکثر شرک  
 یعنی با براند مذکور و کثرت واحد و جمع  
 در بی یکسان است -  
 (شرطی) با کس موضوع است  
 او دو ال تعلیق بر تا با بریط  
 (شرطی) با کس بر او پیا کرده

(شرطی) بالضم چیزی که معلوم  
 کرد می تا با پیچیزی يقال خذ  
 شرط طلت و شرط و پیمان داعون  
 و نصار و اولیا مروت و منا یا شرط  
 انما ای انصار الله و جوش و شمه  
 و مروت شرط کسر و جمع و هم  
 اول کتبیة تشهد الحراب  
 و تثبیتاً للموت و یاد کرد اول شرطی  
 کتره و شرطی کسب منی شد ستمو  
 بد الله لا تهنم اظلموا و انفسهم  
 یعلا مات بشر فون بها  
 (شرطی) محرکه نشان اشراط جمع  
 مهراب او فرود که از مقدار ده گز  
 آید و اول هر چیزی در ستور ریزه  
 و بلبه مردم سطله و ناکس و مهر  
 و شریف قوم از لغات اضعا و است  
 و اشراط الشافیه و نفاستات  
 و شریکان دوستار و بعد از جمع  
 حمل بر دو شاخ و دس از

(شریطه) کسفینه لازم گرفتن  
 چیزی را و پیمان شرطی جمع +  
 شرطی کاش و گوسپند که در  
 گلونه آن نشان رنگ و ضیف مانده  
 نشان حمایت کنند و رنگ کردن آنرا  
 نبرد و خون نریزند و کان کفعل  
 ذلک فی المهاجریه یفطخون  
 یلزم من خلقها و یبطلونها کذا  
 لها و فی الحدیث انما کلمه الشرک  
 (شرطی) که بر هر چیزی است  
 ریش و اطه با کس و در دوازده شر  
 در از دستار بيشوی فیها للمذکور  
 المدنیة يقال بجل شرطی و انما شرطی  
 (شرطی) که بر شر  
 شرطی (کمراب بشرط و اول  
 هر چیزی شرطی و سلسله  
 ساختگی کار يقال أخذ للأمر  
 شرطی ای اخبته

شرطی که در معنی و رنگ الدنوب  
 و اشراط ایشان که در شرک و غیرت  
 فروختن تا مکه و درین چیز را با کس  
 رسول ما و مکرورن و ایشان را  
 کربن جهت کس  
 و اشراطی بیان تعلیق کردن چیزی بچیز  
 و بعدی بطله  
 مشارطه هر گز کرده شدن يقال  
 شرط ای شرطه کسها کسها صاحب  
 (شرطی جمله) نک مجرب و در خود  
 (شرطی شرط) نهاده شدن چیزی که صلاح  
 آن بقتل یا شتر شرط المال ای قسد  
 بعد صلاح  
 شخص شرطی طمع بکسر الطا و  
 بیخ رونده و بلبل و  
 شخص شرطی با فسخ مانند شل حینیه  
 يقال هذ شرط حدک و هذ شرع  
 هذ و هذ شرعای ای منبوع و  
 فی المثل شرعک ما بلغک الخج ستر  
 پس است از شره آن قدر که برانتر بمقتضی  
 تو بحق نموده گویند که او را تخریب بر حق  
 بانک چه فرمایند و يقال شرک  
 بر جمل شرک من سحلی ای جسدک  
 یعنی قابل آن است که او را طلبه ای  
 کیشوی فیها الواحد و التثنیه  
 و الجمع هو الناس شرک واحد لیک  
 یعنی با روش شرطی مانند و کذا  
 و الناس فی هذ الی اکثر شرک  
 یعنی با براند مذکور و کثرت واحد و جمع  
 در بی یکسان است -  
 (شرطی) با کس موضوع است  
 او دو ال تعلیق بر تا با بریط  
 (شرطی) با کس بر او پیا کرده





رشد عیالیه (موصی است)

دشمن خوب (کعبه نورگیا است)

دشمن است

دشمنی (کعبه نورگیا است)

دشمنی (کعبه نورگیا است)

دشمنی (کعبه نورگیا است)

دشمنی (کعبه نورگیا است)

دشمنی (کعبه نورگیا است)

دشمنی (کعبه نورگیا است)

دشمنی (کعبه نورگیا است)

دشمنی (کعبه نورگیا است)

دشمنی (کعبه نورگیا است)

دشمنی (کعبه نورگیا است)

دشمنی (کعبه نورگیا است)

دشمنی (کعبه نورگیا است)

دشمنی (کعبه نورگیا است)

دشمنی (کعبه نورگیا است)

دشمنی (کعبه نورگیا است)

از خیر یا از شر و کوهی است نزدیک

کوه شرف دور کوه شرف است

کوه شرف دور کوه شرف است

کوه شرف دور کوه شرف است

کوه شرف دور کوه شرف است

کوه شرف دور کوه شرف است

کوه شرف دور کوه شرف است

کوه شرف دور کوه شرف است

کوه شرف دور کوه شرف است

کوه شرف دور کوه شرف است

کوه شرف دور کوه شرف است

کوه شرف دور کوه شرف است

کوه شرف دور کوه شرف است

کوه شرف دور کوه شرف است

کوه شرف دور کوه شرف است

کوه شرف دور کوه شرف است

کوه شرف دور کوه شرف است

کوه شرف دور کوه شرف است

نقشه شرف

نقشه شرف

نقشه شرف

نقشه شرف

نقشه شرف

نقشه شرف

نقشه شرف

نقشه شرف

نقشه شرف

نقشه شرف

نقشه شرف

نقشه شرف

نقشه شرف

نقشه شرف

نقشه شرف

نقشه شرف

نقشه شرف

نقشه شرف

است که روایت حدیث دارد  
 (شرف) که پیر کوچه است بس  
 بن در بلاد عرب و آبی است  
 نه در آنجا آن را روزی است  
 یا آبی است که بر زمین آن کوه خفته  
 است و بر بسیار آن کوه شرف  
 اسحاق بن شرفی کسری شیخ  
 است مرسیان سی را  
 اشرف کوچه است و جاروب  
 و آن معرب آن است  
 در شرفیان، یا کسری گشت کردار  
 و آنوه شود چنانکه بر زمین آن را  
 (شرف) با فتح بلند می و زمین  
 به است بند شرفی شد مکنار  
 جمع و مشارف الشام آن  
 و بها است از آب متصل بین آن  
 است از آن است ثبوت مشرقی  
 بفتح را یعنی شرفی که مسوب  
 شرف و کلا یقال مشاد فی کان  
 اجمع لا یسبغ البه اذا کان علی هذا  
 التمثال انما المشرفی عمر بن جابر  
 که اول موبود است در دوازده کتبت  
 است که شیخ شرفی است از او معشر  
 روایت می کند  
 و مشرف مغلوب به بزرگی  
 و مشرف شرفی حرکت و شرفی  
 مرتبه کردید  
 در شرف شرفی - اوام کرد  
 بر خوردن آن و مشرفی الاذن  
 بند شد مریش کذا اثبتت لک  
 دن، شرفی شرفی - بفتح شیخ  
 نظم بود که بزرگی یا در سب  
 و مشرفی در کتبت کنار ماخت

و این، شرفی الناقه شرفی -  
 کلان مال گرد بد شرفی  
 در شرفی شرفی شرفی شرفی  
 یقال کثرت الزرع اذا قطعت  
 شرفی  
 در مشرف کمن ریگستانی است  
 بر سنا و جبل مشرف کوه  
 بند و نمایاں و خدیر مشرف  
 گویند پس بسند دارند آن  
 هومنی عند ذلایح السلطان  
 یعنی علی قبور المشایخ و العلماء  
 لیزورهم الناس لتویحون بالجلوس  
 (مشرف) کرم نظر بر بند  
 مشرف المرباطه برآمد بایده بان  
 و نیز اشرف ز کندن اطلع  
 بریزه و زده به بزرگترین و بزرگترین  
 یقال اشرف المرباطه المرفوع  
 ای اشرفی در سیدان بر کسی  
 برانی کردن یقال اشرف علیه اذ  
 اشرفی و بند شدن  
 و مشرفی کعلم کوه است  
 شرف المرباطه شرفی بالابر آمد  
 بهای دید بان را و نیز شرفی  
 بزرگی گردانیدن و بزرگی داشتن  
 که را و کنگره ساختن خانه را  
 یقال شرفی شرفی که شرفی  
 در مشرفی دیگر معاشرت کردن  
 بشرف و بر آمدن و مطلع شدن  
 بر چرخ و قریب شدن  
 در مشرفی اسب عیب  
 طاقت و مشرفی نبی اصول  
 بر مجله

اشرف اشرفی شرفی  
 و شرفی بزرگ بند داشتن  
 اشرفی یقال اشرفی شرفی  
 ای نزلت اشرفی - شرفی  
 در مشرف چشمه آن داشتن و مند  
 لحدیث لا تتشرفوا لبلاء انما  
 لا تطلعوا السیه الا برأین  
 در مشرفی یقال شرفی یکد  
 ای عده شرفی -  
 یعنی علی قبور المشایخ و العلماء  
 لیزورهم الناس لتویحون بالجلوس  
 (مشرف) کرم نظر بر بند  
 مشرف المرباطه برآمد بایده بان  
 و نیز اشرف ز کندن اطلع  
 بریزه و زده به بزرگترین و بزرگترین  
 یقال اشرف المرباطه المرفوع  
 ای اشرفی در سیدان بر کسی  
 برانی کردن یقال اشرف علیه اذ  
 اشرفی و بند شدن  
 و مشرفی کعلم کوه است  
 شرف المرباطه شرفی بالابر آمد  
 بهای دید بان را و نیز شرفی  
 بزرگی گردانیدن و بزرگی داشتن  
 که را و کنگره ساختن خانه را  
 یقال شرفی شرفی که شرفی  
 در مشرفی دیگر معاشرت کردن  
 بشرف و بر آمدن و مطلع شدن  
 بر چرخ و قریب شدن  
 در مشرفی اسب عیب  
 طاقت و مشرفی نبی اصول  
 بر مجله  
 اشرفی شرفی شرفی  
 و شرفی بزرگ بند داشتن  
 اشرفی یقال اشرفی شرفی  
 ای نزلت اشرفی - شرفی  
 در مشرف چشمه آن داشتن و مند  
 لحدیث لا تتشرفوا لبلاء انما  
 لا تطلعوا السیه الا برأین  
 در مشرفی یقال شرفی یکد  
 ای عده شرفی -  
 یعنی علی قبور المشایخ و العلماء  
 لیزورهم الناس لتویحون بالجلوس  
 (مشرف) کرم نظر بر بند  
 مشرف المرباطه برآمد بایده بان  
 و نیز اشرف ز کندن اطلع  
 بریزه و زده به بزرگترین و بزرگترین  
 یقال اشرف المرباطه المرفوع  
 ای اشرفی در سیدان بر کسی  
 برانی کردن یقال اشرف علیه اذ  
 اشرفی و بند شدن  
 و مشرفی کعلم کوه است  
 شرف المرباطه شرفی بالابر آمد  
 بهای دید بان را و نیز شرفی  
 بزرگی گردانیدن و بزرگی داشتن  
 که را و کنگره ساختن خانه را  
 یقال شرفی شرفی که شرفی  
 در مشرفی دیگر معاشرت کردن  
 بشرف و بر آمدن و مطلع شدن  
 بر چرخ و قریب شدن  
 در مشرفی اسب عیب  
 طاقت و مشرفی نبی اصول  
 بر مجله

در شرقیة ، با نفع آفتاب نگاه دارد  
 و تفسیر بر آید  
 در شرقیة ، بیایه مشد و آنکه در آن  
 آفتاب صبح رسد ضد غریبه و منه و مشرق آفتاب هر غی است  
 لا شرقیة ولا غربیة لانه لا تطلع کلها  
 الشمس من شرقها فقط او وقت غروبها  
 فقط لانه شرقیة غریبه آنه  
 نبتها الشمس بالغداة والغیة  
 لانه انما لها واحد کون یوتئها  
 و نیز شرقیة نهستانی است  
 احوال است به بغداد از آن مسدود  
 است از آن بن حضرت و محدث است  
 از آن مسدود است عبد الرحمن  
 بن محمد بن نعم و محدث است  
 بنی شایر از آن محدث است ابو حامد  
 بن حسن و دو به بود بغداد که  
 ابراهیم شد  
 در شرقیة ، کفر حقه آفتاب چون بر آید  
 در شرقیة ، حرکت داعی است که بر آن  
 و سید شرقیة را اداع کند  
 در شرقیة ، کما سب آفتاب و تفسیر  
 بر آید و جانب شرقی بالضم  
 جامع نه و نام تجی در جاهلیت و لقب  
 قیس بن معدیکرب و عبد الشارق  
 بن عبد الله سے شاء سے بود  
 در شرقیة ، قلعه است بانس  
 شاه شام و گو سپند است  
 شرقی (کامیر آفتاب و تفسیر بر آید  
 در آن فرد فرج یازده که هر دو راه  
 آن یک شده باشد و نام مرده و  
 موضعی است بین کوه و کوه خورشید  
 در شرقیة ، کما سب آفتاب و تفسیر  
 بر آید و تفسیر بر آید

و مشرق آفتاب نگاه دارد  
 و تفسیر بر آید  
 در شرقیة ، بیایه مشد و آنکه در آن  
 آفتاب صبح رسد ضد غریبه و منه و مشرق آفتاب هر غی است  
 لا شرقیة ولا غربیة لانه لا تطلع کلها  
 الشمس من شرقها فقط او وقت غروبها  
 فقط لانه شرقیة غریبه آنه  
 نبتها الشمس بالغداة والغیة  
 لانه انما لها واحد کون یوتئها  
 و نیز شرقیة نهستانی است  
 احوال است به بغداد از آن مسدود  
 است از آن بن حضرت و محدث است  
 از آن مسدود است عبد الرحمن  
 بن محمد بن نعم و محدث است  
 بنی شایر از آن محدث است ابو حامد  
 بن حسن و دو به بود بغداد که  
 ابراهیم شد  
 در شرقیة ، کفر حقه آفتاب چون بر آید  
 در شرقیة ، حرکت داعی است که بر آن  
 و سید شرقیة را اداع کند  
 در شرقیة ، کما سب آفتاب و تفسیر  
 بر آید و جانب شرقی بالضم  
 جامع نه و نام تجی در جاهلیت و لقب  
 قیس بن معدیکرب و عبد الشارق  
 بن عبد الله سے شاء سے بود  
 در شرقیة ، قلعه است بانس  
 شاه شام و گو سپند است  
 شرقی (کامیر آفتاب و تفسیر بر آید  
 در آن فرد فرج یازده که هر دو راه  
 آن یک شده باشد و نام مرده و  
 موضعی است بین کوه و کوه خورشید  
 در شرقیة ، کما سب آفتاب و تفسیر  
 بر آید و تفسیر بر آید

و شرقیة ، کما سب آفتاب و تفسیر  
 بر آید و تفسیر بر آید  
 در شرقیة ، بیایه مشد و آنکه در آن  
 آفتاب صبح رسد ضد غریبه و منه و مشرق آفتاب هر غی است  
 لا شرقیة ولا غربیة لانه لا تطلع کلها  
 الشمس من شرقها فقط او وقت غروبها  
 فقط لانه شرقیة غریبه آنه  
 نبتها الشمس بالغداة والغیة  
 لانه انما لها واحد کون یوتئها  
 و نیز شرقیة نهستانی است  
 احوال است به بغداد از آن مسدود  
 است از آن بن حضرت و محدث است  
 از آن مسدود است عبد الرحمن  
 بن محمد بن نعم و محدث است  
 بنی شایر از آن محدث است ابو حامد  
 بن حسن و دو به بود بغداد که  
 ابراهیم شد  
 در شرقیة ، کفر حقه آفتاب چون بر آید  
 در شرقیة ، حرکت داعی است که بر آن  
 و سید شرقیة را اداع کند  
 در شرقیة ، کما سب آفتاب و تفسیر  
 بر آید و جانب شرقی بالضم  
 جامع نه و نام تجی در جاهلیت و لقب  
 قیس بن معدیکرب و عبد الشارق  
 بن عبد الله سے شاء سے بود  
 در شرقیة ، قلعه است بانس  
 شاه شام و گو سپند است  
 شرقی (کامیر آفتاب و تفسیر بر آید  
 در آن فرد فرج یازده که هر دو راه  
 آن یک شده باشد و نام مرده و  
 موضعی است بین کوه و کوه خورشید  
 در شرقیة ، کما سب آفتاب و تفسیر  
 بر آید و تفسیر بر آید

لَا تَسْتَهْلِكُوا الْاِبْرَاقَ وَلَا تَسْتَدْبِرُوهَا  
 وَلكِنْ شَرِكُوا اَوْ عَزَبُوا هَذَا الْاَمْرُ  
 لَا هَلِ الْبَيْتِيَّةُ وَنَا مِيد كَرُون -  
 وَمِنْهَا الْحَدِيثُ لَا تَشْرُقُوا الْاَلْفَ  
 مِضْرِبًا مِج وَتَقْدِيرُ كَرُون كُوشْتُ وَ  
 مِنْهُ لِيَامُ الشَّرِيقِ كَرَسْمُ رُودِ اسْتِمْهَانِ  
 رُودِ وَلَا يَنْ لَهْدَى لَا يَخْرُجُ حَتَّى  
 تَشْرُقَ الشَّمْسُ -  
 وَاشْرَاقُ قَدِيرُ كَرُون كُوشْتُ وَ  
 نَادُونَ اَنْ وَرَاقِبَابُ تَاخْشَكُ كَرُودِ  
 وَشَرْقِي اَنْ تَابُ كَاهُ شَسْتِن  
 وَاشْرَاقُ كَهْفَتُهُ وَشِكَاوَتُهُ شَدْنِ  
 كَمَا وَجَزَا اَنْ  
 لَشَرْقُوقُ بِالذَّمِّعِ جِشْمُ اَوْ  
 پَرَا بَشَدِ  
 شَرْقُوقُ اَنْ تَمَّعُ مَوْضِعِي اسْتِ  
 وَشَرْقُوقُ اَنْ كَسْرُ اَنْبَا زِي وَكُفْرُ مِصْرُ  
 اَنْ حُوذِ بِاللَّهِ مِنَ الْفِرِّ الشَّيْطَانِ وَشَرْقُوقُ  
 اَنْ مَائُوسِيوسِ بِهٖ مِنَ الْاَشْرَاقِ  
 بِاللَّهِ وَرُودُ مَعْرَكَةُ اَنْ حَبَابِلَةُ مَعْرَاوِيَّةُ  
 جَمْعُ شَرْقُوقُ - وَانْبَا زِي اَنْبَا زِي وَرَبِيبُ  
 يُقَالُ رَغِبْنَا فِي شَرْقُوقِ كَرُومِ اَنْبَا زِي  
 فِي الْاَنْبَابِ وَرُودُونَ بَعْضُ زَمِينِ رَابِعُ  
 نَصْفُ يَانْتَلُتُ فِي دَرِيَا وَحَصْرُ  
 نَصِيبُ وَمِنْهُ مَنْ اَتَقَى شَرْقُوقًا كَالْفِي  
 عَبُو وَجَبَّ اَنْ يَتَّقَى كَلَّهُ وَنِيزُ شَرْقُوقُ  
 اَنْ مِصْرُ اسْتِ مَرْبِي اسْتِ اَوْ رَاكِي كَرُهُ قَنَابُ  
 وَشَرْقُوقُ اَنْ كَسْرُ اَنْبَا زِي وَرَبِيبُ  
 وَشَرْقُوقُ اَنْ الشَّيْطَانِ خَبَابَتُ اَوْ اسْتِ  
 شَرْقُوقُ مَحْرُوكَةُ دَامُ صِيَادُ اَنْجَبُ  
 بَرَا صِيدُ بَغَا اَنْ بَرَا كُنْتُ شَرْقُوقَةً  
 كِي شَرْقُوقُ كَتَبُ جَمْعُ قَاوِدَرَا  
 وَشَا هُ رَا هُ رَا هُ مِيَا زِي رُوشَنُ وَبِلَا مِ

موضعی است بجز ازین هر چه است ساق  
 و شریکة حرکت و بی است مرنی  
 اسد را دوام صیاد و هلی آخص  
 و ن الشریک  
 و شریک (ک) کنه لی و تشد و ارا راسیر  
 شتاب و اظلم شریکة نغم شتاب تواتر  
 و شریکة کتاب بند کفش از دو ال  
 شریک کتب و اشراق کاکلب  
 جمع و گیاه خشاب با ماں رسیه  
 و پارہ ازاں  
 و شریکة کاسه انباز اشراق  
 و شریکاء جمع و بہت و نیز از اسمائے  
 رجال است و شریک بن عبدة و بادیکہ باد نکہا ر قریب تر باشد  
 شریک بن سحر اصحابیاں اندوام  
 شریک صحابہ و شریک بن شہاب  
 و شریک بن عبد القدر تابعیاں  
 و شریکة کسفینة زن انباز شریکة جمع  
 شریک بن مالک بن عمرو  
 از سر پر بلنی است - نیز نام جد  
 مسد دین مسرود  
 و شریکة فی البیع و المیزان  
 و شریکة انا کسر انباز او گریدید  
 و شریکة النعل پارہ گریدید  
 شراک کفش  
 و شریک کمن کافر مشرک  
 بیایے مشد و مشد  
 و شریک اللہ کمرود و اشراک  
 بینہم جمع کرد ایشاں را و شریک  
 مروانید و اشراک النعل -  
 شراک ساخت برای کفش و اشراک  
 شریک یافت اورا  
 و شریکة کفتر نزع از  
 تقسیم میراث و شریک و ام و

اخوان لأم وأخوان لأم و اخوان لأم و اخوان لأم  
 فيها عمرو جعل الثلث لآخرين لأم  
 و كذا جعل للاخوة لآل لأم لأم  
 فقالوا له يا ابي الوهب بن ابي انا  
 كان حيا وانا شريكنا بقراءة أميتنا  
 فاعلمك ببنهم فسويت مشرقة  
 و مشرقة و حيا و حيا  
 شرك و النعل لشرقة - شرک  
 ساخت برای نعل و نیز تشريقك  
 و وقتن بعض خرید و ر ا بقیمت  
 خرید  
 و مشا و كة انباز می کردن  
 و مشا و كة مرود و اندهنگ  
 يقال رابت فلانا مشرقة انا  
 عذبت نفسه كالمم و فريضة مشرقة  
 یعنی فريضة مشرقة است  
 و اشترى انا انباز می کردن  
 و اشترى انا انباز می کردن  
 ش رل و شرو آل با کسر  
 نعتی است در سروال  
 ش روم و شرم با فتح و نعتی است  
 سحر و ریا یا شانا خا به آن و گیاه بسیار  
 انبوه و باید که سر آن خورده شود  
 و موضعیت و شکافتن و انفل  
 من ضرب و بریدن و گفتن طرف  
 بیخه و اندک از مال و اذن صلته  
 باللام يقال شرم له من ماله انا  
 اعطاء قلائلا -  
 و شرمه با ضم کوبه است

<p>دشمن (محرک تعلق بیتی دشمنی، محرک سوسیت نزدیک در عقل آشدم، مرد گفته مینی لقب پرتبیدان جنت را گفته مینی بود</p>	<p>ش ران ت شرتی، کچھیں مرتے آ ش ران ب فرد شرتبگا، کغضر ش ران ض، جمل شرتیانی، باشد شرتی کی</p>	<p>دشمنی، کچھیں مرتے آ ش ران ب فرد شرتبگا، کغضر ش ران ض، جمل شرتیانی، باشد شرتی کی</p>
<p>دشمن، کرمی آبله ریزه سرخ کچھیں مرتے آ، کچھیں مرتے آ</p>	<p>ش ران ض، جمل شرتیانی، باشد شرتی کی ش ران ع، شرتیانی، کچھیں مرتے آ</p>	<p>دشمنی، کچھیں مرتے آ ش ران ع، شرتیانی، کچھیں مرتے آ</p>
<p>دشمن، کرمی آبله ریزه سرخ کچھیں مرتے آ، کچھیں مرتے آ</p>	<p>ش ران ف، شرتیانی، کچھیں مرتے آ ش ران و، شرتیانی، کچھیں مرتے آ</p>	<p>دشمنی، کچھیں مرتے آ ش ران و، شرتیانی، کچھیں مرتے آ</p>
<p>دشمن، کرمی آبله ریزه سرخ کچھیں مرتے آ، کچھیں مرتے آ</p>	<p>ش ران ق، شرتیانی، کچھیں مرتے آ ش ران ی، شرتیانی، کچھیں مرتے آ</p>	<p>دشمنی، کچھیں مرتے آ ش ران ی، شرتیانی، کچھیں مرتے آ</p>
<p>دشمن، کرمی آبله ریزه سرخ کچھیں مرتے آ، کچھیں مرتے آ</p>	<p>ش ران م، شرتیانی، کچھیں مرتے آ ش ران ن، شرتیانی، کچھیں مرتے آ</p>	<p>دشمنی، کچھیں مرتے آ ش ران ن، شرتیانی، کچھیں مرتے آ</p>
<p>دشمن، کرمی آبله ریزه سرخ کچھیں مرتے آ، کچھیں مرتے آ</p>	<p>ش ران ه، شرتیانی، کچھیں مرتے آ ش ران و، شرتیانی، کچھیں مرتے آ</p>	<p>دشمنی، کچھیں مرتے آ ش ران و، شرتیانی، کچھیں مرتے آ</p>
<p>دشمن، کرمی آبله ریزه سرخ کچھیں مرتے آ، کچھیں مرتے آ</p>	<p>ش ران ز، شرتیانی، کچھیں مرتے آ ش ران ح، شرتیانی، کچھیں مرتے آ</p>	<p>دشمنی، کچھیں مرتے آ ش ران ح، شرتیانی، کچھیں مرتے آ</p>
<p>دشمن، کرمی آبله ریزه سرخ کچھیں مرتے آ، کچھیں مرتے آ</p>	<p>ش ران ط، شرتیانی، کچھیں مرتے آ ش ران ی، شرتیانی، کچھیں مرتے آ</p>	<p>دشمنی، کچھیں مرتے آ ش ران ی، شرتیانی، کچھیں مرتے آ</p>
<p>دشمن، کرمی آبله ریزه سرخ کچھیں مرتے آ، کچھیں مرتے آ</p>	<p>ش ران ق، شرتیانی، کچھیں مرتے آ ش ران ی، شرتیانی، کچھیں مرتے آ</p>	<p>دشمنی، کچھیں مرتے آ ش ران ی، شرتیانی، کچھیں مرتے آ</p>



<p>ششوع اشباع مع طرف مکین زمین ششوع اشباع مع طرف مکین زمین ششوع اشباع مع طرف مکین زمین ششوع اشباع مع طرف مکین زمین</p>	<p>دشتن آماده چیکه بود درشت دشتن آماده چیکه بود درشت دشتن آماده چیکه بود درشت دشتن آماده چیکه بود درشت</p>	<p>الروحی بسوسه راست گردانید الروحی بسوسه راست گردانید الروحی بسوسه راست گردانید الروحی بسوسه راست گردانید</p>
<p>اصلاح نمائیده آن اصلاح نمائیده آن اصلاح نمائیده آن اصلاح نمائیده آن</p>	<p>شش زودن، شش شش زودن شش زودن، شش شش زودن شش زودن، شش شش زودن شش زودن، شش شش زودن</p>	<p>دشتن آماده چیکه بود درشت دشتن آماده چیکه بود درشت دشتن آماده چیکه بود درشت دشتن آماده چیکه بود درشت</p>
<p>شش زودن، شش شش زودن شش زودن، شش شش زودن شش زودن، شش شش زودن شش زودن، شش شش زودن</p>	<p>شش زودن، شش شش زودن شش زودن، شش شش زودن شش زودن، شش شش زودن شش زودن، شش شش زودن</p>	<p>دشتن آماده چیکه بود درشت دشتن آماده چیکه بود درشت دشتن آماده چیکه بود درشت دشتن آماده چیکه بود درشت</p>
<p>شش زودن، شش شش زودن شش زودن، شش شش زودن شش زودن، شش شش زودن شش زودن، شش شش زودن</p>	<p>شش زودن، شش شش زودن شش زودن، شش شش زودن شش زودن، شش شش زودن شش زودن، شش شش زودن</p>	<p>دشتن آماده چیکه بود درشت دشتن آماده چیکه بود درشت دشتن آماده چیکه بود درشت دشتن آماده چیکه بود درشت</p>
<p>شش زودن، شش شش زودن شش زودن، شش شش زودن شش زودن، شش شش زودن شش زودن، شش شش زودن</p>	<p>شش زودن، شش شش زودن شش زودن، شش شش زودن شش زودن، شش شش زودن شش زودن، شش شش زودن</p>	<p>دشتن آماده چیکه بود درشت دشتن آماده چیکه بود درشت دشتن آماده چیکه بود درشت دشتن آماده چیکه بود درشت</p>



